

## فرهنگ

سر اسیمه	سر انجام سرای	سر اسیدن
سر اسیمه (مشیر) و استغ	سر انجام نیاز اقادم و بچم	
و پریشان آسیمه رایین	فرجام که (عاقبت) باشد	
سرافراز - (مفتخر و مهابت)	(حافظ) فرموده پیش شمشیر	
سر بلند و کامیاب -	(غمش رقص) کنان باید رفت	
سرافرازی - کامیابی و سر بلند	کانه شد گشته اونیک	
(افتخار و مهابت)	سر انجام افتاد -	
سر انجام - برگ و نوا و ساز	سر سیرای - خانه های بزرگ	
و سامان و آنچه بتازی (تمیه)	پادشاهان و بزرگان و	
و تدارک و معلوم) گویند	نشین بزرگانان است	
(سعدی) نکه کرم (معلومی) <sup>شد</sup> نند	و جای بهره با آن بیامیزد	
سر انجام نداشت - دیگری -	همچون دولت سرای و کاروان	
هر زمان در دلم افتاد که	سرای و مانند اینها -	
نازش نخرم و هم در آندم	سر اسیدن - بچم سرودن	

## فرنگ

سر بار

سر باز

سر باز زد

است که گفتن سر داد باشد	دیگر که بسی سنگین تر هم هست
و خواندن آواز هم هست	نمی کشد و از اینجا است که
(سعدی) چشم (عاشق) گفته اند پشاپاش مرورا	
نتواند وخت که (معتوقه) بپند	میکشد و سر باری خورا-
نای بلبل نتوان بست که بر	سر باز - شکر پیاده آراسته
محل نسراید-	نوپدید را گویند-
سر بار - بار کوچکی است که	سر باز زدن و سر بر تمان
بالای پشت ستور در میان	(تمرود و طغیان و انکار) کرد
دوتاچه بار که بر برد و پهلوی	سر برایی - فراهم نمودن برگ
اوست میگزارد کوسید باند	و سر انجام دادن چیزهای
که جانور ازین بار کوچک	بایستی است براس
که بر پشتش نهاده میشود	شکر یا اردوئی که درخشش
میکشد از آن دو بسته	است یا برای هر کس که

## فرهنگ

سر بر تافتن      سرب و باروت سربها      سرخ

میخواهد کوح کند -	سر بها - پولی است که بر آید
سر بر تافتن - سرب باز زد	کشته نشدن داده میشود -
را به بین -	آزاد بها را به بین
سر بر کشیدن - آماوه	سر حنیان - از میان بزرگان
شدن است براس	کشور کشیر گویند که نیروی
سرکشی و نافرمانی (مرد و عصبیان)	سرکشی و پایداری داشته باشد -
سر بلند کردن - بچم سرباز شدن	سرخ - رنگی است که پوزه
است که بیدار شدن از خواب	خون است (عضوی) سرخ
باشد و نیز بالا گرفتن شاخ	از خون نمک سدیم گز خان
درخت را گفته اند	گز (مار نور) به مردمان گویند
سرب و باروت - دارو	(لیکن) من ندارم استواژ
توپ و تفنگ است -	زبانکه من دارم ولی پر خون

# فرنگ

سرخروئی      سرد      سرد آوردن      سرد سیر

و روی اوست سرخ به زانکه رویش جای (نور)	است که بالای سرد واره سرای می سازند -
است و دل من جای (نار)	سرد آوردن - آگهی یافتن
سرخروئی - زرد روی را بین -	است از کاری که پیش از آن در آن نبوده و باز آمدن
سرد - دوشمان گرم و آن هر چیز خشک است	است برای از آن راه که ندانسته نوردیده شده است
و آنچه بتازی (بارد) گویند	سرد سیر - آن سرزمین است
و سرد شدن دل گوشت	کشور است که در تابستانها
است بر کم مهربی و افسردگی	هم سرد میباشند و مردم
و رنجش و نومیدی از	در نوحان گراما آنجا رفته
کاری یا از کسی -	سرد سیر میکنند چنانکه
سرد خانه یا کاخ کوچکی	جائی را که زمستان بر آن

## فرنگ

سر دم سرشته سر زمین سر

ان میروند که بسیار سرد	رشته که سخت است
نباشد گر سیر میگویند	باریک یا کلفت است
سر دم گوشه و کنجی است	آگه است و همچنین از
که در ایشان برای ماندن	هر چیز که نخواهند آگهی بیابند
و فراهم آمدن در ایشان	یا بیاموزند سخت باید سر
دیگر که دمی بزنند و هوئی	آزاد دست آرنده سر رشته
بکشند میگزینند	دولت ای برادر (کف)
سر رشته - آزا بجم آگهی	سر زمین - آرا مکاره پادشاه
(وقف) از آن روی گویند که	است (دارالملک) و نیز
هر رشته که سرشش بست	بجم سوانه است که (مهر)
کسی باشد سر تا پای آن	باشد
زبون آن کس است و سرزنش - (ملاست)	
آن کس از چگونگی آن	سر - هر چیز که بکار سایبان

## فرزنگ

سرسبز      سرشتن      سرفرو و آوردن      سرکش

نخورد یا برای آن کار آماده باشد -	سرفرو و آوردن - کوشش
سرسبز - هر جایی یا باغی که سبز و خرم باشد -	سرگردگی - بچم سردارے
سرسشار - سیر و پر و خویش و خرم -	سرگردن - آغاز کردن و
سرشت - بتازی (طینت و خلقت)	رویدن گیاه و سبزه است دومی را سرگردن
سرشتن - آسختن و بهم میگویند -	هم میگویند -
بهم مالیدن آرد است با آب و آنرا خمیر کردن	سرگردوه - افسر لشکر را گویند اینروزها (صاحب منصب)
بهم میگویند چنانکه سرشته	نیامند -
خمیر را گویند -	سرکش - (طاغی و عاصی)

## فرهنگ

سرکشی      سرکوفت      سرگروه      سرنا

را گویند -	سرکوب نیز هست -
سرکشی - (طغیان و عصیان)	سرگروه - بزرگ گروه را
سرکوب - سخت میخامی گویند که (میرفتبیله) باشد	سرگزشت - آنچه در روزگار
درشتی که بر دروازه ها	سرگزشت - آنچه در روزگار
شهر و جزآن کارگزاید	زندگی کسی بر سرش
که اگر ستوری سر بر آن	گزشته باشد (شرح حال
سرش کوفته شود - دیگر	حیات) و بچم داستان
دیوار یا بام و باره را گویند	(تاریخ) نیز آمده است -
که برابر دیوار یا بام و باره	سرست - آنکه خروش
دیگری باشد و بلندتر از آن	از شور باده دستخوش مستی
باشد -	باشد -
سرکوفت - سرزنش را	سرنا - پوشش سوزناپیت
گویند (لامت) و بیخیم	که نای سوز و شادس و

## فرنگ

سرنگاهبان

سر

میکشند و آن بچندین	شادمانی باشد
سرنگاهبان - کشیکچی	سرنگاهبان - کشیکچی
است - سر و آواز است در تازی	است -
نیز باین جم آمده است	سرنگون - برچه از سر فرو
از نیروی بسیاری از	و ویران شود یا از سر برز
نویسندگان فرنگ	فروافتد و آنچه تبارس
آنها هم فارسی و هم تازی	(منقرض و منقلب) گویند
شمرده اند و یک و تازی	سر نوشت - پیش آمد روزگار
که آوا و شیره تازی دانسته	هر کسی است که (تقدیر)
رفتند زیرا که زرد	او باشد -
که درخت سر را بسیار	سر - درختی است را
دوست میداشت و بیشتر	و بلند که سخن پیوندان
آن را از دست خود بگذاشت	بالای دلهران را بدان



## فرهنگ

سرود

و آب میداد در روزگاری	موشگافانه باز نموده ام بویدا
بود که سرود پنجم همین درخت	میگردد که نیمه بیشتر سخنانیکه
در فرهنگ فارسیان بود	امروز مردم ایران در گفتگو
و زبان کنونی تازی در پس	بکار میبرند و فرهنگ نویسان
پرده نابودی می غنود و از	آنها را تازی شمرده اند فارسی
فرهنگیان کسانی که برای تاز	میباشند و هیچ گواهی راستی
بودن آن دست و پائی	این سخن را بهتر از پیشی
زده فرهنگ سر و کاشمرا	شهریاری ایران بر زبان
فرسوده گردانیده باندیشه خود	تازیان نیست چه خود آشکار
شان دستاویزی بدست	است که مردم کشور زبردست
آورده اند رنج پیوده برده اند	سخنان زبان مردم کشور بالا
زیرا که چنانکه جای دیگر این	دست را بیشتر بر زبان میآ
چگونگی را از روی راستی	و در نامه مینگارند تا آنان

## فرهنگ

سز

از آن ایسان را چنانکه یزید کرد	که در تازی ساختن سخنان
تختین پور بهرام چهارمین	برگانه دارند پس از آن آنها
که از اشکوب ساسانیان	را تازی کردند مگر اینکه آنها
پادشاه سیزدهمین است	از سخت فارسی بودند
چون فرزند خود بهرام را	پس درین سخن نیست
برای بار آوردن و پرورش	که سرو برده نعمان است
به (نعمان) که دست نشانده	به کشور تاز از نیروی که او
شهریاری ایران بود	با آن مهری که بکل و سبزه
بفرمانفرمانی کشور تاز سپرد	داشت باغبان آراسته
و نعمان چند سرای شاهانه	بود مگر جای افسوس است
برای ماندن شاهزادهها	که تازیان چنانکه هر سخن را
نام آنها را بفارسی نهاد	که از بیرون میگیرند بانگ
و گرح تازیان از آن سستی	پس و پیش و کم و بیش

## فرهنگ

سرود      سرود تیکی      سرود روان

سرود تیکی - چوب و آهن	کردنی تازیش می سازند با
یا هر چیز دیگر است که هر دو	سرود هیچ نتوانستند کرد
سرش بر یک اندازه باشد	زیرا که آن سه دیر نبود
و یکسرش کلفت و یکسرش	تا (سدرش) کند خوردگان
باریک نباشد -	نمود تا (خورق) سازندش و
سرودن - گفتن سرود	کوشک نبود تا (جوسق) کشند
خواندن آواز است بر	سرود بود که همیشه نتوانستند
بچم رقص کردن هم دانسته	کرد جز اینکه سرودش گویند
	و سرودش خوانند و سرودند
سرور - بزرگ و مهتر گرد	نویسند -
و شهر کشور	سرود - سخن پیوسته را
	گومیند که دو شمان گسته است -
سروروان - نازنین خوشنما	است (شعر و منظوم)

## فرهنگ

سروری      سروشگانی سروش مان      سری

را گویند -	سروش مان - پاک و بیگناه
سروری - بزرگی و بزرگواری	را گویند بتازی (عقیف و
و پادشاهی است (حافظ) (معصوم)	
نه هر که (طرف) کله کچ نهاد و	سرهنک - بزرگ پهنزار
تند نشست پیکراه داری و آ	سپاه است که سر کرده
سروری داند -	یک هنک باشد و نیز در
سروش - فرشته را گویند که پیشاپیش رده سپاه	
سروش گان - بچم سروش گانه	میرود و باین چم کاسته سر
است -	است هنک را بهین -
سروشگانه - بگونه سروش که	سری - باجی است که از
روانی باشد -	سرکار پادشاهی بر سرالبت
سروشگانی - آنچه با سروش	میشود و آن چنان است که
بشگی دارد -	آزا از هر سری میستانند

## فرهنگ

سله دار

سکو سگال

سزا

<p>چه کرد و چه چهار گوش و چه سکنج در هند آنرا چوپوتره میگویند -</p>	<p>س بازر سزا - (سکافات) را گویند س باف</p>
<p>س باگ</p>	<p>سفارش - خواستن نیکی کسی است -</p>
<p>سگال - کاشته سگالند است چنانکه نیک سگال نیک اندیش را گویند که نیک اندیشنده باشد</p>	<p>س باک سکارشش - بچم سگالشش است -</p>
<p>سگالشش در تازی (را و عقیدت و فکر و اعتقاد) است -</p>	<p>سگالشش - (غصب) تازی گویندش - سکو - جائیت که از زمین</p>
<p>س بال بند در هند آنرا میگویند</p>	<p>بند سازند برای نشستن بر آن هر دوی که خواهند</p>

## فرهنگ

سمرودی  
شم

که خودش با یک اسب گرفته تا پوشاک سوار با	یا خودش با چندین اسب سله دار است -
س با م	نور سرکار میشود و سوار
اسبها را از خود تنخواه مید	و ماهانه تنخواهی بنام اسب و است که بر پایان دست
سوار چند آنکه دارد از سرکار و پایی اسب و خروکاو و	میستند و سرشکن تنخواه کوفتند است و آن بجای
یک اسب با سوار چلو پی پا افزار آنهاست	ماهوار است و اگر اسبی سمرودی - مردم کیشی را
بمیرد باید او بخرد و بجایش گویند که آشکار کنند	بگزارد و آنهم باید بسند آن جهان و جهانیان را
سرنک یا سر کرده دیگر باشد بیش از گمان و اندیشه	و همه هزینهها از پادشاه (و همی) نمی پنداشته -

## فرهنگ

سجیدن

سند سنجک

سن

و باندازه گوو نیستند که مردمان	س ب ا ن
و جانور در آن فرو شوند.	سن - بجم (صدف) است
سنجک - بسنج گندک پوشا	برخی سب را نیز بهین جم آورده
خود سر آزاد است که زیروست	اند.
یا با جزار شهنشاه بزرگی	ستار - بندر است و آن
هم باشد.	شهریت که بر کنار دریا
سنجیدن - بجم در واسیدن	برای داد و ستد کار و بار بازار <sup>گانی</sup>
است که کشیدن و ترازو	با کشتی هائی که نزدیک آن
باشند چنانکه (نشی	نگر میاندازند بر پا میشود و نیز کردن
را از آن روی سخن	بجم راهی است در رودخانه <sup>نها</sup>
گویند که ایشان سخن را	برای گزشتن مردم از آن <sup>ن</sup>
در ترازوی دانش و	و آن جائی است که پیش
منش بنبند آنگاه بگویند	جایای دیگر آن آتش کم است

## فرنگ

سندان سنک سنگ اندازی

آنگاه بگویند یا بویسند - هندوان است و میگویند	سندان - آهن پارچه که فراوین ایشان که نامه با
درشتی است پیراسته آسمانی باشد در آن زبان	که برکنده میثانند و آهن فرود آمده -
های افزوده را بر آن نهاده	سنگ اندازی گوش
با پتک میگویند تا هر چه خواهند	نهانی است در ویرانی کار و
از آن بسازند و نیز پارچه تپایی روزگار و آلودگی اندیش	آهنی است که بر برون بود آسوده کسی -
درهای خانه میآورند تا چون	سنگر - جای بلند استوار است
آن کوفته شود مردم خانه بداند	که مانند دیوار و آهام بگویند و
که کسی آمده و در را برود	بر میفرارند و در پناه آن توپ
سنگر -	و تفنگ بدشمن میزنند -
سنگر - زبان با	سنگ اندازی گوش

سنگ اندازی و سنگر - دوباره نوشته شود



## فرهنگ

سنگ سگلاخ سنگین کشی سوار

نهانی است در ویرانی کار	باشند و آن آینه است
و تباهی روزگار و آلودگی	از سنگ و لاج و لاج جا
اندیشه آسوده کسی -	هر چیز است که جنبشهای
سنگر - جای بلند استوار است	مردم را سودمند نباشد
که مانند دیوار و آبام بگونه	چنانکه سگلاخ و دیولاج
و مدینه بر میفرارند و در پناه آن	و مانند آنها -
توب و تفنگ بدشمن بند	سنگین کشی - دانشی است
سنگ کسیر بسینه زود	که از رگزر آن چیزهاست
پشت بانی کردن است	بسیار سنگین را آسانی
آن کس را آنرا (طرف)	جایجا میکنند (خبر نقل)
داری هم میگویند -	س با و
سگلاخ - جانی است	سواری - سوار شدن است
که سنگهای فراوان رنجیه	براسب و مانند آن و آنچه

## فرهنگ

سوانه سوزوگداز سوغات سوگداری

بتازی (کوکبه) گویند - گفته میشود (نوحه و مریه)	سوگداری
سوانه - بتازی هتد اینوریا	سوغات - چیزهای ارزنده
سر (هد) میخواهند - گوناگونی است که پیشکش	سوگداری
سود - دوشمان زیان	پادشاهان و بزرگان کرده
بتازی (نفع و فایده)	میشوند و نیز بچم ارمان است
سود نمودن - خرید و فروش	سوغان گرفتن - ورزش دادن
کردن یا چیز را بجای خیری	اسب است برای دوایدن
دادن است - و سبک بردن -	
سودمند - (مفید و نافع)	سوک - (ماقم و تعزیت)
سور - همانی بزرگ و جشن	سوگدار - (ماقم) زده و غزا
شادی و دامادی است - دار -	
سوزوگداز - سروادهاست	سوگداری - (تعزیت و
که در سوک و مرگ جوانان	غزا) گیری -

## فرنگ

سوگی      سوبان سوی      سیاه

سوگی - آن زن است که زبر که دسته جوینی بر یک	سوگی - آن زن است که زبر که دسته جوینی بر یک
از همه زنهایی دیگر در نگاه چشمش که کلفت تر است	از همه زنهایی دیگر در نگاه چشمش که کلفت تر است
بویژه که پادشاه باشد خوبرو کرده آهن و چوبهایی دیگر	بویژه که پادشاه باشد خوبرو کرده آهن و چوبهایی دیگر
نماید و گرامی تر باشد -	نماید و گرامی تر باشد -
را بدان میسایند	را بدان میسایند
سوگنامه - (تعزیت) نامه	سوگنامه - (تعزیت) نامه
سوگی - بتازی (جهت و جا)	سوگی - بتازی (جهت و جا)
سوگند - (قسم)	سوگند - (قسم)
در روشنی بویژه از آن چشم	در روشنی بویژه از آن چشم
سوگوار کسی است که اندک	سوگوار کسی است که اندک
را هم گفته اند -	را هم گفته اند -
مرگ رود خویش را فراموش	مرگ رود خویش را فراموش
سویههایی شش گانه -	سویههایی شش گانه -
نخند و همیشه مانند سوگواران	نخند و همیشه مانند سوگواران
(جهت ستم) سبایی	(جهت ستم) سبایی
بماند و آن آینه است	بماند و آن آینه است
سیاه - دوشمان سفید	سیاه - دوشمان سفید
از سوگ و گوار یک کاف و آن رنگی است که بالای	از سوگ و گوار یک کاف و آن رنگی است که بالای
از آمیزش افتاده است	از آمیزش افتاده است
آن رنگی نیست چنانکه پیش از	آن رنگی نیست چنانکه پیش از
سوبان - پارچه آهن دوازده	سوبان - پارچه آهن دوازده
سپیدی رنگی نیست - بالای	سپیدی رنگی نیست - بالای

## فرهنگ

سیاه پوش      سیاه      سیاهی لشکر

از سیاهی رنگی و گریز باشد و سترگ می‌شناسند.	از سیاهی رنگی و گریز باشد و سترگ می‌شناسند.
بچشم تاریک نیز آمده است سیاه - فهرست را گویند	بچشم تاریک نیز آمده است سیاه - فهرست را گویند
سیاه پوش - گروسی که (فهرس) تازی شده است	سیاه پوش - گروسی که (فهرس) تازی شده است
هستند که در کافرستان سیاهی - تازی (سواد)	هستند که در کافرستان سیاهی - تازی (سواد)
می‌مانند و آنها را سیاه پوش و آنچه برای نوشتن در آمد	می‌مانند و آنها را سیاه پوش و آنچه برای نوشتن در آمد
و زاد بومشان را شهر سیاه پوش می‌ریزند آنرا روشنائی و	و زاد بومشان را شهر سیاه پوش می‌ریزند آنرا روشنائی و
می‌مانند شاید از روزگار خواسته هم می‌گویند این روزها	می‌مانند شاید از روزگار خواسته هم می‌گویند این روزها
باستان هنوز در کیش (مرکب) می‌گویندش	باستان هنوز در کیش (مرکب) می‌گویندش
زردشت یا پیشینیان او سیاهی لشکر - اندازه لشکر	زردشت یا پیشینیان او سیاهی لشکر - اندازه لشکر
بجا مانده اند زیرا که آفتاب را است که از دور بنگاه دیدن	بجا مانده اند زیرا که آفتاب را است که از دور بنگاه دیدن
فرسوی نماز نروان میدانند و نیز بچم مردمانیکه برای خنگ	فرسوی نماز نروان میدانند و نیز بچم مردمانیکه برای خنگ
و روشنان را بزرگ و در گرفته شده اند و خجکی و بهادر	و روشنان را بزرگ و در گرفته شده اند و خجکی و بهادر
دستگاه ایزدی کار فرمایان نیستند که گویا بدون آنها	دستگاه ایزدی کار فرمایان نیستند که گویا بدون آنها

# فرنگ

سیم سیاه سیم سیم کار

سیم کار سیم کار	سیم سیاه سیم سیاه	سیم سیم	سیم سیم
--------------------	----------------------	------------	------------

سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم
------------	------------	------------	------------

سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم
------------	------------	------------	------------

سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم
------------	------------	------------	------------

سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم	سیم سیم
------------	------------	------------	------------

## فرنگ

سیورسا شادروان

سیمین

شکر خراسان سرفراز است	شادروان - بچم سراس
یافته اند -	شاهی و پرده و سر پرده
سیمین - هر چیز است که	بزرگ شاهانه و سایبان
از سیم ساخته شود -	و چادر و شامیان و مانند
سینه پهلوی - نام یک بیماری	اینهاست و بچم یوب و یوب
است که هر دو پهلو یک با	و فراوی سنگین نیز آورده اند
بسته میشوند (ذات الخب)	(فرش و بساط عالی)
سیورسات - سامان	وازین سرواد (النورس)
سربراهی سپاه است	بچم فرش نیز که (رایت
از خوراک مرد و اسب -	و علم) باشد و البته میشود
	- در اتمام سمع و طاعت)
در سینه چهار و هم در	هر دو یکسان شیر شادروان
واتش بالف	و شیر مرغزارت - و اگر

## فرهنگ

شادمانی

شادمان

کفته شود که بر پرده ها و تاجها	یک دو چیز که نزدیک بهمین
دیسه شیر میکشند گردون	چم آن است همچون جوی
می نهم مگر از آن بر آستی	بزرگ و ترگ و شاخاب
نی پوند که دیسه شیر را	بکار آورده اند درین سخن
بر درفش که (علم) باشد	نیست که از پارسی گرفته اند
نمی کشیده اند (مولوی) ما همه	چه ازین گذشته خود نوله
شیران (ولی) شیر (علم) گواهی میدهد بر اینکه سرش	
(علم) مان از باد باشد	از آمیزش آب و گل بیگانه
و چنین یاد دارم که بچم بندی پاکیزه است -	
که پیش روی آب می بندند شادمان - سرخوش و خوشدل	
نیز جانی دیده ام مگر اکنون و شاد و خرم را گویند -	
یادم نیست که کجا دیده ام شادمانی - بچم پدرام و خوشی	
و چون تازیان آن را برآ	و کشتی و سرفرازی است

شاشس بند  
شال شالکی  
فرنگ  
شالوده

<p>گوسفند که بهترین آن در کشمیر پس از آن در کرمان و پس از آن در مشهد بافته میشود.</p>	<p>(فرخی) جمی گشت زان (فخر) و زان شادمانی؛ (ضرب) بلند و ستاره (منور) شاشس بند (جس بول)</p>
<p>شالکی - پشمینه ایت که از آن جوال و توبره و پالان و اینها میدوزند و میبازند شالوده - آنرا شالوده و بنسیاد و بنلاد و لون نیز گویند و آن پایه دیوارها کاخ و خانه است که در زمین از سنگ و گچ و سنگ و گل استوار میسازند</p>	<p>است شاگرد - آنست که بتازی میگویند و هر که از کسی چیزی بیاموزد او را شاگرد آن گس و آن را استاد مینامند شال - هر چیزی است که کبر پشمینه پاکیزه گران از پشم کرک</p>



# فرنگ

شاه شاهراه شاهی شاهین

شاه - بتاری (اصل) و از بر سر هر وات یا واره یا اوله	هرگونه چیز و هرگونه مردم بزرگ که در آید چمی بر آن میفرزاید
و بهتر و برتر و محترم آن را که اینروزها (عام و عامه و	گویند و بچم (عامه و عامه) میگویند یا آنکه رهنمون
هم هست -	برتری و بهتری آن میشود
شاهپسار - هر باز سفید بزرگ	بر همگونی های خود -
را گویند بوثره آنرا که شاهی	شاهی - آنچه بسته به (سلطان
برای شکار پرورش نمایند	و عامه و عامه) باشد -
شاهپراه - راه بزرگ بیابان	شاهین - یگانه مرغی است
فراخ راست را گویند و	شکاری که چشمش سیاه
بر راهی که ویژه کسی یا	است و نیز چوبی است
خانه کسی نباشد و براسی	تراشیده که بر هر دو سر
همه مردم باشند چه شاه	آن دوپله ترازو را بپندند